**از آغاز بعثت نبىّ اكرم(ص) و همزمان با نزول اولين آيات وحى توسط جبرئيل امين تا انقطاع وحى نبوتى و از آن زمان تا به امروز، همواره شاهد طرح مباحثى گوناگون در اطراف آيات وحى بوده‏ايم؛ كه هر يك در پى آشكار كردن و تبيين بُعدى از ابعاد گسترده و عميق كلام وحى بر آمده‏اند.**

**اين تلاش‏ها از اولين آشنايان و شاگردان وحى، همچون على بن ابيطالب (ع)، ابن عباس و... در قالب مباحثى گوناگون ذيل آيات و در حواشى قرآن آغاز گشته و بدون اين كه موسوم به «علوم قرآن» باشد، در پى كشف و بيان ظهور آيات و تفهيم معانى عميقِ قرآن از يك سو و توضيح جوانب ديگر آن مانند قرائت و اسباب نزول و تنجيم و... از سوى ديگر بوده است.**

**در صدر اسلام، مسائل قرآنى بيش از هر زمان ديگر، مورد توجه مسلمانان بود و قرآن، اساس فكر و انديشه آنان را تشكيل مى‏داد.**

**مسجد پيامبر (ص) همواره شاهد تشكيل حلقات درس مسلمانانى بود كه با عشق و علاقه وافر به كتابت و آموزش آيات قرآن و فهم مسائل مربوط به آن همت مى‏ورزيدند.**

**تعريف «علوم قرآن»**

**«علوم قرآن» در اصطلاح ادبيّات عرب، مركب اضافى است كه توسّط دانشمندان علوم قرآن، از معناى عام لغوى به معناى خاص اصطلاحى، نقل داده شده كه ما از اين دو، با «معناى اضافى» و «معناى اصطلاحى» تعبير مى‏آوريم.**

**«علوم قرآن» به معناى اضافى**

**لفظ «علوم قرآن» به عنوان يك تركيب اضافى و صرف نظر از اين كه اسم و عَلَم براى علوم مشخّصى باشد (قبل از نقل)، اعم از علومى است كه مقدمه شناخت قرآن بوده و علومى كه در قرآن وجود دارند و يا به نحوى از انحاء در ارتباط با آيات آن مطرح مى‏باشند. بنابراين تركيبِ اضافىِ «علوم قرآن» قبل از نقل، شامل علومى همچون علمِ قرائت، نسخ، تأويل، تفسير، هيئت و نجوم، فيزيك، شيمى، عقايد، اخلاق، لغت، تاريخ و... بوده است.**

**آقاى عبدالعظيم زرقانى در تعريف علوم قرآن به معناى اضافى چنين مى‏نويسد: «همانا علوم قرآنى، به صورت جمع آمده، نه مفرد؛ چون هدف، تنها علم واحدى نبوده كه مربوط به قرآن است؛ بلكه منظور از علوم قرآن، هر علمى است كه در خدمت [مقدمه و ابزار فهم قرآن] قرآن و يا مستند [مربوط يا برخاسته از قرآن] به آن است. اين علوم، شامل علم تفسير، علم قرائات، علم رسم عثمانى، علم اعجاز قرآن، علم اسباب نزول، علم ناسخ و منسوخ، علم اعراب قرآن، علم غريب قرآن و علوم دين و علم لغت و... مى‏باشد. سيوطى، علوم قرآن را شامل دانش‏هاى زيادى دانسته و در معناى علوم قرآن توسعه داده، به طورى كه علم هيئت و هندسه و طب و مانند آن را در شمار علوم قرآن آورده است. وى [سيوطى] از كتاب قانون التأويل ابوبكر بن عربى نقل كرده كه گفته است:**

**«علوم قرآن» 77450 علم است كه حاصل ضرب عدد كلمات قرآن در عدد 4 است؛ چون هر كلمه از قرآن داراى ظهر و بطن و حد و مطلعى است. اين رقم تنها مربوط به مفردات است؛ اما اگر تركيبات و روابط بين آن‏ها را هم در نظر بگيريم، رقم علوم قرآن؛ بى نهايت است كه هيچ كس جز ذات بارى تعالى آن را نمى‏داند.»**

**آنگاه آقاى زرقانى در ذيل سخن سيوطى مى‏گويد: مايلم بدانيد كه اين سخن سيوطى و ابن عربى، حمل بر نوعى تأويل وسيع مى‏شود؛ چون منظور ايشان از علوم، تمام معارفى است كه از قرآن فهميده مى‏شود. خواه علوم مدون يا غير مدون و خواه دلالت قرآن بر اين مطالب، صريح و آشكار باشد يا رمزى و اشاره‏اى و خواه دلالتى قريب داشته باشد يا بعيد؛ اما اگر منظور، تنها علم مدون باشد، [منحصر در همين علوم قرآن مرسوم است [فدون ذلك خرط القتاد و صعود السماء.(1)**

**«علوم قرآن» به معناى اصطلاحى**

**زمانى كه مباحثى همچون علم «قرائت»، «نسخ»، «اسباب النزول» و... به شكل مدوّن و با عنوان «علوم قرآن» تأليف يافت، لفظ «علوم قرآن» توسط دانشمندان علوم قرآن، از معناى وسيع اضافى‏اش به معناى محدود و مشخص اصطلاحى، نقل داده شد بطورى كه از آن زمان به بعد، هر گاه لفظ علوم قرآن استعمال مى‏شود، همين معناى اصطلاحى به ذهن مى‏آيد.**

**تعاريفى كه در بعضى از كتاب‏هاى علوم قرآن در ذيل كلمه «علوم قرآن» آورده شده، ناظر به معناى اصطلاحى آن است.**

**صبحى الصالح مى‏نويسد: ـ علوم قرآن در اصطلاح دانشمندان اين رشته، عبارت از مجموعه مسائلى است كه در آن، از احوال قرآن كريم از حيث نزول و تنزيل و نگارش و جمع و ترتيب آن در مصاحف و تفسير الفاظ و بيان ويژگى‏ها و اغراض آن بحث مى‏شود.(2)**

زرقانى تعريفى جامع از علوم قرآن ارائه نموده كه مورد پسند ما نيز مى‏باشد. او نوشته است: [ علوم قرآن ] مباحثى است كه قرآن كريم را از ناحيه نزول و ترتيب و جمع آورى و نگارش، قرائت، تفسير، اعجاز، ناسخ و منسوخ و دفع شبهات از آن و مانند آن، مورد بحث و بررسى قرار مى‏دهد.(3)

**پيدايش اصطلاح علوم قرآن**

**در اين كه اصطلاح علوم قرآن به معناى جامع و شامل آن، چه زمان و در چه كتابى به كار رفته، نظر واحدى وجود ندارد. عبدالعظيم زرقانى (4)، مدرس علوم قرآن در دانشگاه الازهر، اولين تاريخ پيدايش اين اصطلاح را قرن پنجم مى‏داند. و على بن ابراهيم سعيد، مشهور به «الحوفى» (وفات 430 ه)، صاحب «البرهان فى علوم القرآن» را بعنوان اولين كسى كه اين اصطلاح را بكار برده، معرفى مى‏كند. او بعد از آن كه به 15 جلد از نسخه مخطوط اين كتاب 30 جلدى در دارالكتب المصريه دست مى‏يابد، در صدد پيدا كردن دليل روشنى بر ادعاى خود از مقدمه اين كتاب بر مى‏آيد و چون جلد اول را مفقود مى‏بيند، ناگزير، اسم كتاب را دليل بر اثبات مدعاى خويش مى‏گيرد. ولى صبحى الصالح(5) تاريخ آن را تا قرن سوم پيش برده، و محمد بن خلف بن المرزيان (وفات 309 ه) صاحب «الحاوى فى علوم القرآن» را بر حوفى مقدم مى‏داند. ابن نديم(6) از اين كتاب ياد كرده، كتابى كه در 27 جزء بوده و جز عنوانش چيزى در دست نيست.**

**موضوع علوم قرآن**

**موضوع «علوم قرآن» (كه محور تمام مسائل و مباحث آن است) همانا خود قرآن كريم مى‏باشد. بطورى كه هر يك از اين علوم، جهتى خاص از آيات آن را مورد بررسى قرار مى‏دهند؛ مثلاً علم «اسباب النزول» از شرايط تاريخى و علت نزول و... بحث مى‏كند؛ و يا علم «قراءات» پيرامون انواع قراءات و اعتبار و اختلاف آن‏ها و... مى‏باشد. و همين طور است علوم ديگر قرآن كه هر يك از زاويه خاص ِ خود، به بحث و بررسى در اطراف آيات الهى مى‏پردازند.**

**فايده و ضرورت «علوم قرآن»**

**فايده علوم قرآن: شناخت صحيح و استفاده بهتر و بيشتر از قرآن، آمادگى براى دفاع از حريم مقدس آن، و تبليغ احكام و دستورات الهى است.**

**با فراگيرى علوم قرآن، موانع فهم قرآن برداشته مى‏شود؛ مثلاً بدون شناخت ويژگى‏هاى اسلوب قرآن كه اسلوب خالق بشر است، چگونه مى‏توان معناى ظاهرى الفاظ قرآن را فهميد؟ اسلوبى كه به گفته بعضى از محققان عرب، با تمام اسلوب‏هاى كلام، (از عربى و غير عربى) مخالف است. و توانسته است طريقى مزجى از عقايد و اخلاق و احكام و قصص و... را در نهايت بلاغت و فصاحت، به عنوان معجزه جاويدان يك پيامبر امّى، ارائه دهد كه تمام بشر از عرب و عجم در فراخوانىِ تحدّى، از آوردن حتى مثل يك آيه قرآن عاجز ماندند. مگر بدون آشنايى با نسخ و احكام و انواع آن و فرقش با تخصيص و تبديل و... مى‏توان به ظواهر آيات عمل نمود؟ و آيا بدون اطلاع از علم اسباب النزول و تفسير و تأويل، مى‏توان به استفاده از تجارب تاريخى و قصص قرآنى و فهم دقيق آيات الهى اميداوار بود؟**

**قرآنى كه نور است و هدايت و تبيان كلّ شى‏ء، آنگاه مى‏تواند در زندگى و حيات سياسى و اقتصادى و ساير شؤونات مسلمين و بشريت نقشى تعيين كننده ايفا كند، كه درست تفسير و فهميده شود. تفسيرى كه همراه شرايط و به مدد وسايل و مقدماتى ميسّر است و «علوم قرآن» چيزى جز آن وسايل لازم نيست كه زمينه را براى آشنايى با قرآن فراهم مى‏كند.**

**ضرورت تحولى شايسته در علوم قرآن**

**علوم قرآن همچون ساير علوم، در طول زمان دچار فراز و نشيبهاى فراوان بوده بطورى كه گاهى به دليل حضور جدى در زمان خويش و طرح مباحث جامع و آگاهى بخش، تأثير بسزايى در گسترش فرهنگ قرآنى داشته است. و با جوابگويى به شبهات گوناگونى كه حريم قرآن را مورد تهاجم قرار مى‏داد، به پاسدارى و دفاع آگاهانه از قرآن بر مى‏خاسته است. و گاهى نيز با طرح مباحث غير ضرورى و يك بعدى، با قصور و تقصير از معرفى قرآن باز مى‏ماندند. و بدينسان با خلاصه كردن علوم قرآن در «علم قرائت» يا «علم اسباب النزول» كه برخى طويل الذيل و قليل الاثر نيز بودند، بر مهجوريّت قرآن افزودند و با تنها گذاشتن قرآن در برابر سيل شبهات و مطاعن، از رسالت خويش سرباز زدند.**

**بنابراين به حكم حديث مشهور «العالم بزمانه لاتهجم عليه اللوابس» آنچه شايان ذكر است، توجه هر چه بيشتر به نيازهاى زمان و پاسخگويى به شبهات گوناگونى است كه هر روز در قالب‏هاى نوين بر حريم قرآن تهاجم مى‏كند.**

**لذا علوم قرآن بايد از حالت تكرار مكّررات، خارج شده و در كنار طرح مباحثِ متداول و فروعات لازم، به نيازها، ضرورتها، شبهات و جواب مستدل و كافى آن‏ها توجّه نمايد.**

**علوم قرآن، براى دفاع از قرآن و هدايت قرآنيان است؛ نه فراموش كردنِ اصل قرآن. در شرايطى كه تهاجم برنامه ريزى شده دشمنان اسلام بر عليه قرآن و آورنده آن، محمّد مصطفى(ص) به دست امثال سلمان رشدى‏ها روز بروز بيشتر مى‏شود، ضرورت تحولى وسيع در علوم قرآن بيش از هر زمانِ ديگرى احساس مى‏شود. تحولى كه پس از طرح تحقيقى مباحث مدونِ علوم قرآن، با توشه‏اى از گذشته و با نگاهى به شبهات گوناگون دنياى امروز پيرامون قرآن مسئوليت خود را در برابر قرآن، با حضور در زمان و دفاع آگاهانه از آن، انجام دهد.**

**نگاهى گذرا به تاريخ علوم قرآن**

**براى آشنايى اجمالى با تاريخ پيدايش و تدوين علوم قرآن، مناسب است كه به دوران قبل و بعد از تدوين علوم قرآن اشارهاى داشته باشيم.**

**دوران قبل از تدوين علوم قرآن**

**همزمان با نزول آيات وحى، وجود مقدس رسول اللّه (ص) به عنوان مبلّغ و مفسّر قرآن در بين مسلمانان، باعث شده بود كه ديگر كسى در انديشه تأليف كتابى در زمينه علوم مربوط به قرآن نباشد و با سيراب شدن از چشمه ـ جوشان محمّدى و فراگيرى حقيقت قرآن در ابعاد گوناگونش از زبان محمّد امين (ص)، اين احساس بى نيازى در مردم كاملاً طبيعى بود.**

**از سوى ديگر با وجود ذوق و قريحه شعرى و فصاحت بيان (آن هم در حد اعلاء) در بين عرب آن روز، هيچ گونه اثرى از نوشتن نبود؛ و شايد تنها كاتبانِ وحى قادر به نوشتن بودند.(7)**

اهميّت حفظ قرآن با كتابت آن و عدم تحريف، ايجاب مى‏نمود، كه جز به كتابت قرآن نپردازند، و لذا در زمان حيات رسول گرامى (ص)، هيچ اثر مكتوبى در زمينه مربوط به قرآن، همچون علم قرائت، تفسير، نسخ و... تهيه و تدوين نشده است. گرچه اين علوم به موازات نزول آيات، توسّط پيامبر (ص) به شاگردان مكتب وحى، تعليم داده مى‏شد و آنان نيز به ساير مردم مى‏رساندند.

**پس از رحلت نبى اكرم (ص)، شاهد عنايت بزرگان صحابه نسبت به مباحث علوم قرآنى در جنبه‏هاى مختلف هستيم، كه در رأس آن‏ها على بن ابى طالب (ع)، ابن عباس، ابن مسعود و... قرار دارند. و بيشتر از طريق روايت و نه كتابت، در نشر معارف قرآنى به خصوص تفسير قرآن، سعى و كوشش فراوان نمودند.**

**لذا بعضى از دانشمندان علوم قرآن كه از اين دوران با عنوان «دورانِ تمهيد براى تدوين علوم قرآن» ياد كرده‏اند، تعبيرى مناسب را برگزيده‏اند؛ چرا كه صحابه در مقام نشر و تبليغ ابعاد مختلف قرآن كريم بودند. و تدوين اين علوم در زمان‏هاى بعد انجام شده است.**

**دوران تدوين علوم قرآن**

**از اواخر قرن اول هجرى، به تدريج كتابهايى همچون «القراءة»، «معانى القرآن»، «الآيات المتشابهات» و... تأليف يافت كه هر كدام در زمينه‏اى خاص، بخشى از مباحث علوم قرآن اصطلاحى را در برداشت. لذا در آثار بعضى از محققان علوم قرآن، عصر تدوين، دهه‏هاى آخر از قرن اول ذكر شده است.**

**تأليف آثار گوناگون در زمينه علوم قرآن در طول چندين قرن، باعث رشد و تكامل اين علوم گرديد. تا اين كه با ظهور آثار گرانقدرى همچون «البرهان» زركشى و الاتقان» سيوطى در قرن هشتم و نهم هجرى، طرح مبسوط مباحث علوم قرآنى به اوج خود رسيد؛ كه ما از آن به «دوران رونق علوم قرآن» تعبير مى‏كنيم. امّا متأسفانه اين رونق ديرى نپاييد و حدود چهار قرن سكون و به اعتبارى ركود را در پى داشت. بطورى كه در اين دوران فترت، جز چند كتاب و برخى آثار مكتوب با نام رساله وجيزه، در زمينه علوم قرآن سراغ نداريم.**

**علوم قرآن در دهه‏هاى اخير**

**پس از فترتى طولانى، تدوين و تأليف كتب و مجموعه‏هاى علوم قرآنى در دهه‏هاى اخير، نويد دوران رونق جديدى را مى‏دهد؛ و مى‏رود تا به ظهور برهان‏ها و اتقان‏هاى جديد بيانجامد. در اين دهه‏ها، كتابهايى همچون «مناهل العرفان فى علوم القرآن»، «تاريخ القرآن»، «مباحث فى علوم القرآن»، «البيان»، «التمهيد» و «تاريخ قرآن كريم» به جهان عرضه شد كه ضمن احترام فراوان و تكريم مؤلّفان گرانقدر اين آثار گرانبها، نمى‏توان از كاستيهايشان در كنار ابعاد و آثار مثبت آن‏ها، چشم پوشيد؛ چرا كه هر يك بسته به كيفيت و يا كميت تحقيقاتى كه نموده‏اند، گاهى مسير تطويل غير ضرور پيموده‏اند و گاهى مطالب لازم را طرح نكرده و احيانا به ديدگاهى خاص اشاره كرده‏اند. در اين ميان، جاى مجموعه‏اى كه بطور فراگير به طرح منطقى و منظم مباحث علوم قرآن پرداخته و در عين حال مبتنى بر تحقيقات وسيع و دقيق باشد، خالى به نظر مى‏رسد.**

**ما در اين مجموعه علوم قرآنى، تلاش كرده‏ايم تا اقوال و آراء گوناگون را منعكس كرده، پس از نقد و بررسى آن‏ها، قول و رأى موافق تحقيق را برگزينيم. ولى از آنجا كه هر زمان، لسان و برهان خاص خود را مى‏طلبد، ضمن طرح جوانب مختلف مسايل و مباحث علوم قرآنى و تكيه بر مدارك و منابع معتبر، از تطويل خسته كننده، اجتناب كرده‏ايم.**

**همچنين كوشيده‏ايم تا طرح مباحث بگونه‏اى باشد كه هم محقق علوم قرآنى را از تحقيقاتى وسيع در عباراتى كوتاه و ساده بهره‏مند كند، و هم طلّاب و دانشجويان را در زمينه علوم قرآن با شيوه‏اى علمى و مقارن آشنا كند.**

**اميد آن است كه با عرضه بخشى از تحقيقات و تتبعاتى كه طى سال‏ها به دست محقّقان پر تلاش «واحد پژوهشى علوم قرآن» دارالعلم مفيد تهيه شده است، مجموعه مباحثى را در زمينه علوم قرآن به علاقه‏مندان تقديم نموده تا ان شاء اللّه آشنايى بهتر و بيشتر ما را با قرآن فراهم ساخته و وسيله‏اى براى گسترش فرهنگ علوم قرآنى و آشنايى هر چه بيشتر نسل جوان با قرآن عزيز باشد.**

**«الوحى» به سكون حا اسم است يا مصدر؟**

**قبل از بيان معناى كلمه وحى در كلام عرب، مناسب است به تحرير محل نزاع پرداخته تا روشن شود كه بحث در معناى اسمى كلمه وحى است يا مصدرى آن؟ آنچه از استقصاى اقوال ائمه لغت عرب به دست مى‏آيد اين است كه كلمه «الوحى» بسكون حاء به هر دو معناى اسمى و مصدرى در لغت عرب استعمال شده است. گرچه اغلب كتب معتبر لغت عرب به نقل معناى مصدرى كلمه وحى پرداخته‏اند؛ ولى بعضى نيز از نقل معناى اسمى آن غفلت نكرده‏اند. اين عده بر نقل يك معنا اتفاق دارند و آن، «الوحى» به معنى الكتاب است كه گاهى نيز معناى اسم مفعولى آن يعنى مكتوب را نقل نموده‏اند.**

**جوهرى در بين لغويين عرب، اوّلين كسى است كه معناى كلمه وحى را بترتيب از معناى اسمى شروع كرده و معناى مصدرى را بدون اين تصريحى داشته باشد بدنبال آن نقل كرده است. او مى‏نويسد: الوحى: الكتاب و جمعه وحىّ، مثل حَلْى و حُلىّ. قال لبيد:**

**فمد افع الريان عرى رسمها خلقا كما ضمن الوُحىّ سلامها**

**سپس به ذكر معناى مصدرى وحى پرداخته و مى‏گويد: «و الوحى ايضا»: الاشارة و الكتابه و الرسالة و الالهام و الكلام الخفى...»(8)**

**ابن فارس مى‏نويسد، الوحى، الكتاب (9)**

ابن منظور پس از نقل معانى مصدرى كلمه وحى مى‏گويد: والوحى، المكتوب و الكتاب ايضا. (10)

فيروز آبادى در ضمن نقل معانى مصدرى كلمه وحى مى‏گويد: الوحى: المكتوب. (11) از جمله مفسّرينى كه به اين معنا تصريح كرده، فخر رازى است كه در ذيل آيه شريفه (ان هو الا وحى يوحى)(12) مى‏نويسد، الوحى اسم او مصدر، نقول يحتمل الوجهين، فان الوحى اسم معناه الكتاب و مصدر و له معان.(13)

پس از فراغ از بيان معناى اسمى كلمه الوحى بسكون حاء، معانى مختلف مصدرى آن را پس از بحثى پيرامون وحى و ايحاء به نقل از ائمه لغت عرب ذكر مى‏كنيم.

**وحى و ايحاء در لغت**

**از آن جا كه بعضى از ائمه لغت عرب، معانى مصدرى كلمه وحى را در ذيل كلمه «ايحاء» نقل كرده‏اند، اين پرسش مطرح مى‏شود كه چون وحى و ايحاء از دو باب مى‏باشند، پس طبق قاعده معناى متفاوتى دارند؛ لذا در اين بحث كوتاه به استناد اقوال لغويين بر وحدت معناى اين دو كلمه در لسان عرب تأكيد مى‏كنيم تا به هنگام نقل معانى ششگانه لفظ وحى كه با نظم و طبقه‏بندى خاصى بيان مى‏شوند، اشكال و يا توهمى پيش نيايد.**

**ابن خالويه امام اللّغة و الادب (متوفاى 370 ه) مى‏گويد: والعرب تقول: اوحى و وحى بمعنىً.(14)**

ابن اثير مى‏نويسد: يقال: وحيت اليه الكلام و اوحيتُ.(15)

ازهرى نقل مى‏كند: و قال ابوالهيثم: و يقال وحيت الى فلان اوحى اليه وحيا و اوحت اليه اوحى ايحاءً: اذا اشرت اليه و اومأت.(16)

ابن دريد مى‏گويد: قال ابوزيد: وحى و اوحى بمعنى.(17)

زمخشرى مى‏نويسد: وحيت اليه و اوحيت اذا كلمته بما تخفيه عن غيره.(18)

طريحى چنين مىگويد: والوحى مصدر وحى اليه يحى من باب و عدو «اوحى له» بالالف مثله.(19)

وحى و ايحاء در لسان قرآن

**وحى و ايحاء مانند حبّ و احبّ در قرآن به معناى واحدى استعمال شده‏اند. از جمله مفسّرينى كه به اين مطلب تصريح نموده و بحث مفيدى را دنبال آن آورده، فخر رازى است كه در ذيل آيه شريفه (ان هو الاّ وحى و يوحى)(20) تحت عنوان «البحث الثالث» چنين نوشته است:**

**«يوحى يحتمل ان يكون من وحى يوحى و يحتمل ان يكون من اوحى يوحى، تقول عدم يعدم و اعدم يعدم و كذلك علم يعلم و اعلم يعلم فنقول: يوحى من اوحى لا من وحى، و ان كان وحى و اوحى كلاهما جاءا بمعنى و لكن اللّه فى القرآن عند ذكر المصدر لم يذكر الايحاء الذى هو مصدر اوحى و عند ذكر الفعل لم يذكر وحى الّذى مصدره وحى، بل قال عند ذكر المصدر اوحى و عند ذكر الفعل (اوحى) و كذلك القول فى احبّ و حبّ فان حبّ و احبّ بمعنى واحد، و اللّه تعالى عند ذكر المصدر لم يذكر فى القرآن الاحباب و ذكر الحب قال (او اشدّ حبّا) و عند الفعل لم يقل حبه اللّه بل قال (يُحبهم و يُحبّونه) و قال (ايحبّ احدكم) و قال (لن تنالوا البرّ حتى تنفقوا مما تحبون) الى غير ذلك وفيه سر من علم الصرف و هو انّ المصدر و الفعل الماضى الثلاثى فيهما خلاف قال بعض علماء الصرف المصدر مشتق من الفعل الماضى و الماضى هو الاصل و الدليل عليه وجهان: لفظى و معنوى...»(21)**

**معناى لغوى وحى**

**اهل لغت عرب براى كلمه «وحى» معانى مختلفى بر شمرده‏اند كه بر استقراء، شش معناى زير به دست مى‏آيد. ما ابتدا اين معانى را همراه با طبقه بندى آن‏ها از كتب لغت، تفسير و علوم قرآن نقل كرده و آنگاه در بحث «اصل الوحى» كه متعاقبا خواهد آمد، معناى اصلى لغت وحى را بيان مى‏كنيم:**

**1ـ اعلام و القاء كلام خفى**

**ـ ازهرى در تهذيب اللّغة مى‏نويسد: «ابو عبيد عن الكسائى: وحى اليه بالكلام يحى به وحيا و اوحى اليه و هو ان يكلمه بكلام يخفيه من غيره».(22)**

ـ جوهرى مى‏گويد: «الوحى: الكلام الخفى و كل ما القيته الى غيرك. يقال: وحيت اليه الكلام و اوحيت و هو ان تكلمه بكلام تخفيه».(23)

ـ زمخشرى مى‏نويسد: «وحيت اليه و واحيت اذا كلمته بما تخفيه عن غيره».(24)

ـ ابن اثير يكى از معانى وحى را اين چنين بيان مى‏كند: و يقع [الوحى على [الكلام الخفى.» (25)

ـ ابن منظور مى‏گويد: «الوحى: الكلام الخفى» (26) البته در ادامه، به معنايى عام هم اشاره دارد كه در بحث «اصل الوحى» مى‏آيد.

**ـ فيروز آبادى مى‏نويسد: الوحى: الكلام الخفى (27) البته معنايى عام را به دنبال آن ذكر نموده كه در بحث «اصل الوحى» خواهد آمد.**

**ـ شيخ ابوالفتوح رازى در ذيل آيه شريفه (يوحى بعضهم الى بعض) (28) چنين آورده است: «وحى، القاء كلام خفى باشد.»(29)**

ـ شيخ اسماعيل حقى در ذيل آيه فوق مى‏گويد: «والوحى، الكلام الخفى و القول السريع الذى يلقى سرّا.»(30) وى همچنين در ذيل آيه شريفه (و انّ الشّياطين ليوحون الى اوليائهم ليجادلوكم)(31) مى‏نويسد: «والوحى القاء المعنى الى النفس مع الخفيه.»(32)

ـ امام فخر رازى نقل مى‏كند: «قال الزجاج: الايحاء: الاعلام على سبيل الخفاء»(33)

ـ شيخ طوسى در ذيل آيه كريمه (قل اوحى الىّ انّه استمع نفر من الجن...)(34) مى‏گويد: «فالايحاء القاء المعنى الى النفس خفيا.»(35)

طبرى مى‏نويسد: «الايحاء هو القاء المعنى الى الغير على وجه يخفى» (36)

ـ رشيد رضا نوشته است: «الوحى فى اللّغة: اعلام فى خفاء»(37)

ـ مناع القطان مى‏گويد: «معنى الوحى: يقال وحيت اليه واوحيت: اذا كلمته بما تخفيه عن غيره.» (38)

ـ داود العطار مى‏نويسد: «والوحى لغة: الاعلام الخفى السريع.» (39)

ـ سيد محمد باقر الحكيم مى‏گويد: «الوحى لغه: هو الاعلام فى خفاء اى الطريقه الخفيه فى الاعلام.»(40)

**2ـ اشاره كردن**

**يكى از معانى شايع كلمه وحى، اشاره كردن است. در كلام بعضى همچون راغب اصفهانى، مقيد و قيد «سريعه» ذكر شده ؛ ولى از آن جا كه اين قيد در كلام اغلب لغويين وجود ندارد، ما نيز مطلق آورده‏ايم.**

**خليل فراهيدى مى‏گويد: «و زكريا اوحى الى قومه اى: اشار اليهم»(41) ابن دريد نوشته است: «الوحى من الناس اشارة.»(42)**

ازهرى نقل مى‏كند: «قال ابوالهيثم: يقال وحيت الى فلان احى اليه و حيا و اوحت اليه اوحى ايحاءً: اذا اشرتَ اليه واومأتَ.»(43)

ـ ابن خالويه امام اللّغة و الادب براى كلمه وحى، چهار معنا بر شمرده كه ابتدا از اشاره شروع مى‏كند و مى‏گويد: «والوحى يكون اشارة.» (44)

ـ جوهرى مى‏نويسد: «الوحى ايضا، الاشارة. واوحى اللّه الى انبيائه و اوحى، اى اشار. قال تعالى: (فأوحى اليهم ان سبّحوا بكره و عشيا) (45) و وحيت اليه بخبر كذا، اى اشرتُ و صَوَّتُ به رويدا.» (46)

ابن فارس مى‏گويد: «فالوحى: الاشارة» (47)

راغب اصفهانى مى‏نويسد: «اصل الوحى الاشارة السريعة و لتضمّن السرعة قبل: امرٌ و حىٌ.» (48)

زمخشرى آورده است: «اوحى اليه و اومى بمعنى.» (49)

ابن اثير نوشته است: «يقع [ الوحى على ] الاشارة.» (50)

ابن منظور مى‏گويد: «الوحى: الاشارة» (51)

فيروز آبادى چنين نوشته است: «الوحى: الاشارة»(52)

طبرسى مى‏نويسد، «الايحاء الايماء. قال: فأوحت الينا و الانامل رُسُلُها و منه قوله تعالى: (فأوحى اليهم ان سبّحوا بكرة و عشيّا) (53) اى اشار اليهم.»(54)

ابوالسعود در ذيل آيه شريفه (و كذلك جعلنا لكل نبىّ عدوا شياطين الانس و الجن يوحى بعضهم الى بعض.) (55) مى‏گويد: والوحى عبارة عن الايماء و القول السريع.»(56)

ـ مناع القطان نظر راغب را برگزيده و نوشته است: «الوحى: الاشارة السريعه.»(57)

ـ علامه طباطبائى در ذيل آيه 15 از سوره شورى، وحى را اشاره سريعه معنى كرده است.(58)

**3ـ نوشتن**

**يكى از معانى شايع كلمه وحى، نوشتن (كتابت) مى‏باشد. وعده‏اى از لغويّين كه وحى به معناى كتاب را نيز نقل كرده‏اند، به معناى اسمى آن نظر داشته‏اند.**

**خليل مى‏نويسد: «يقال وحى يحى وحيا، اى كتب يكتب كتبا. قال العجاج: لقدر كان وحاه الواحى و قال: فى سورة من ربنا مَوْحيّة.» (59)**

ابن دريد مى‏گويد: «و يقال وحى فى الحجر اذا كتب فيه وحيا و كذلك وحى الكتاب اذا كتبه. قال الراجزـ العجاج: لقدر كان وحاه الواحى اى الكاتب و اللّه اعلم.»(60)

ازهرى نوشته است: «يقال: وحيت الكتاب احيه و حيا اى كتبته فهو مَوْحىّ»(61)

جوهرى ابتدا معناى اسمى را نقل كرده و گفته است: «الوحى: الكتاب و جمعه وُحىّ مثل حَلْى و حُلّى» آنگاه بذكر معناى مصدرى وحى پرداخته و نوشته است: «الوحى: الكتابة و وحى و اوحى ايضا، اى كتب و قال العجاج: لقد ركان و حاه الواحى.»(62)

زمخشرى مى‏نويسد: «وحى و حيا كتب. قال رؤبه: لقد ركان وحاه الواحى.»(63)

ابن اثير مى‏گويد: «(س) و فى حديث الحارث الاعور «قال علقمه: قرأت القرآن فى سنتين، فقال الحارث: القران هينٌ الوحى اشد منه» اراد بالقرآن القراءة و بالوحى الكتابه والخطّ. يقال: وحيت الكتاب و حيا فاناواحٍ. قال ابوموسى: كذا ذكره عبد الغافر.»(64)

ابن منظور مى‏نويسد: «الوحى: الكتابه و وحى وحيا و اوحى ايضا اى كتب قال العجاج: لقد ركان وحاه الواحى.» (65)

فيروز آبادى گفته است: «الوحى: الكتابة و المكتوب.» (66)

**4 ـ فرستادن**

**از جمله معانى وحى، فرستادن پيام است كه گاهى توسط رسول يا ملك و امثال آن و گاهى نيز رسانيدن پيام و تكلمى بدون واسطه است.**

**ازهرى مى‏گويد، «ثعلب عن ابن الاعرابى: اوحى الرجل اذا بعث برسول ثقه الى عيد من عبيده ثقة و اوحى ايضا اذا كلّم عبده بلارسول.» (67)**

جوهرى مى‏نويسد: «الوحى: الرسالة.» (68)

ابن فارس مى‏گويد: «الوحى: الرساله.» (69)

ابن اثير چنين مى‏نويسد: «ويقع [ الوحى على ] الرسالة.» (70)

ابن منظور مى‏گويد: «الوحى: الرسالة.» (71)

فيروز آبادى مى‏نويسد: «الوحى: الرسالة.»(72)

**5 ـ الهام**

**يكى از معانى كلمه وحى، الهام است كه لغويين به طور مطلق نقل كرده‏اند. و اين كه بعض متأخرين از الهام غريزى به حيوان و الهام فطرى به انسان، به عنوان معانى لغوى وحى تعبير آورده‏اند، نوعى تقسيم به اعتبار متعلق (ملهم اليه) است. و از آن جا كه در لغت، نمى‏توان به استنباطات و اعتبارات تكيه كرد؛ بلكه ملاك، تنها نقل ائمه لغت است، ما نيز به طور مطلق مى‏آوريم. خليل مى‏نويسد: «و اوحى اليه: الهمه و قوله عزوجل: (اوحى ربك الى النحل) (73) اى: الهمها» (74)**

ازهرى مى‏گويد (75): «و قال ابواسحاق الزجاج فى قوله (و اذا وحيتُ الى الحواريين ان آمنوا بى...) (76) قال بعضهم: معناه الهمتهم كما قال: (واوحى ربك الى النحل)» (77)

جوهرى مى‏نويسد: «الوحى: الالهام» (78)

ابن اثير مى‏نويسد: «ويقع [ الوحى على ] الالهام (79)

ابن منظور مى‏نويسد: «الوحى: الالهام»(80)

فيروز آبادى نوشته است: «الوحى: الالهام»(81)

**6ـ امر كردن**

**از جمله معانى مصدرى كلمه وحى كه برخى از اهل لغت آن را نقل كرده‏اند، «امر كردن» است:**

**خليل مى‏نويسد: «و اوحى اليها فى الامر. قال اللّه عزّوجل: (بانّ ربّك اوحى لها)(82) قال العجاج: وحى لها القرار فاستقرت: اراد: اوحى اليها» (83) ازهرى مى‏گويد: و قال بعضهم: (و اذا وحيت الى الحواريين) (84) امرتهم و مثله: وحى لها القرار فاستقرت ـ اى اَمَرها.»(85)**

ابن منظور مى‏گويد: «ويكون [ الوحى ] لِلاْمر».(86)

**اصل الوحى**

**در كنار معانى مختلف كلمه وحى، گاهى به عبارت «اصل الوحى» در كتب لغت برخورد مى‏كنيم كه ظاهرش، بيان معنى اصلى آن است. البته دسته‏اى ديگر از لغويين پس از نقل معانى ششگانه فوق، در صدد بيان معنايى كلى و عام برآمده‏اند. ما پس از نقل اقوال اين دو دسته از لغويين و دقّت در آن‏ها مى‏خواهيم معناى جامعى براى كلمه وحى بيابيم.**

**اقوال دسته اول:**

**ابن منظور چنين نقل مى‏كند: «قال ابواسحاق: واصل الوحى فى اللّغة كلها اعلام فى خفاء و لذلك صار الالهام يسمّى وحيا»(87)**

يعنى ابواسحاق، اعلام مخفيانه را به عنوان معناى اصلى وحى در نزد عرب نقل مى‏كند و مى‏گويد: الهام يك نوع يا طريق وحى است؛ چون الهام، الهامى است كه بر غير ملهم اليه مخفى است.

**ازهرى پس از نقل همين قول از ابواسحاق، اضافه مى‏كند: «قلت: و كذلك نوعى الاشارة و الايماء يسمّى و حيا و الكتابة تسمى و حيا»(88)**

ازهرى نيز در عبارت خود، ضمن قبول معناى اصلى وحى، اشاره و كتابت را نوعى وحى يا اعلام خفى مى‏داند.

**راغب مى‏گويد: «اصل الوحى، الاشارة السريعة و لتضمّن السّرعه قيل اِمْرٌ وحىٌ و ذلك يكون بالكلام على سبيل الرمز و التعويض و قد يكون بصورت مجرد عن التركيب و باشارة ببعض الجوارح و بالكتابة.» (89) ايشان اصل وحى را اشاره سريعى مى‏داند كه بوسيله طرق و اسبابى كه در ذيل كلامش آورده، انجام مى‏شود.**

**پس تا اين جا دو قيد خفاء و سرعت را در معناى اصلى كلمه وحى مى‏يابيم. گرچه محتمل است كه خفاء، لازمه سرعت باشد؛ چون اشاره سريع و مانند آن، غالبا بر ديگران پوشيده است و تنها براى كسى كه مقصود به اشاره و رمز و... مى‏باشد، آشكار و قابل فهم است.**

**همچنين، تتبّع در مشتقات ديگر ماده (وـ ح ـ ى) همچون وَحَى، وحاء و وَحى كه به معنى سرعت وشتاب و عجله در «لسان العرب» استعمال شده‏اند، قول راغب را تقويت مى‏كند.**

**نا گفته نماند اين دريد كه گفته است: «اصل الوحى: الكتابه فى الحجارة» (90) در نقل اين قول، تنها است. و با ظاهر، بلكه صريح اقوال اكثر لغويين مخالف است؛ لذا قبل از ورود در باب واسع تأويل و توجيه، از اين قول صرف نظر كرده و بر سبيل تحقيق مشى نموده به بيان اقوال دسته دوم مى‏پردازيم.**

**اقوال دسته دوم:**

**ابن فارس ابتدا مفهومى عام و جامع را ارائه نموده، آنگاه به بيان چند مصداق از اين مفهوم كلى پرداخته و با عبارت «كيف كان» بر عموميت اين معنا تأكيد ورزيده است. ايشان نوشته است: «وحى: اصل يدل على القاء علم فى اخفاء او غيره، الى غيرك. فالوحى: الاشارة الوحى: الكتاب و الرساله و كل ما القيته الى غيرك حتى عَلمه فهو وحى كيف كان.»(91)**

او در پايان نيز بر اصلى كه ارائه نموده تأكيد كرده و مى‏نويسد: «وكل ما فى باب الوحى فراجع الى هذا الاصل الذى ذكرناه.»(92)

جوهرى نيز كه معاصر ابن فارس بوده است، صدر و ذيل كلامش بر «كل القاء خفى» دلالت دارد. او به دنبال ذكر معانى كلمه وحى در پايان مى‏نويسد: «الوحى:... و كل ما القيته الى غيرك، يقال: وحيت اليه الكلام و اوحيت و هو ان تكلمه بكلام تخفيه.» (93)

فيروز آبادى معناى عامى براى كلمه وحى ارائه كرده و نوشته است: «الوحى: الاشارة و الكتابة و المكتوب و الرسالة و الالهام و الكلام الخفى و كل ما القيته الى غيرك.» (94)

در اين جا مناسب مى‏بينيم كه بدنبال نقل اقوال لغويين درباره معناى جامع وحى، با ذكر اقوال چند تن از عالمان علوم قرآن كه در اين باره تصريحاتى دارند، اين بحث را پس از نتيجه‏گيرى به پايان ببريم.

**زركشى مى‏نويسد: «و اما تسميته [ اى القرآن ] وحيا و معناه [ اى الوحى [تعريف الشى‏ء خفية سواء كان بالكلام كالانبياء و الملائكه او بالهام كالنحل و اشارة النمل فهو شق من الوحى و العجلة لان فيه الهاما بسرعه و خفية.»(95)**

ـ رشيد رضا پس از نقل معنا، از زمخشرى و راغب، نتيجه مى‏گيرد كه «فالقول الجامع فى معنى الوحى اللغوى: انه الاعلام الخفى السريع الخاص بمن يوجه اليه بحيث يخفى على غيره.» (96)

مرحوم طباطبايى در ذيل آيه شريفه: (واوحى ربّك الى النحل ان اتخذى من الجبال بيوتا) (97) چنين نوشته است: «والمحصل من موارد استعماله [ اى الوحى [انه القاء المعنى بنحو يخفى على غير من قصد افهامه.»(98)

آقاى معرفت مى‏نويسد: «الوحى: اعلام سريع خفى، سواء كان بايماءة او همسة او كتابة فى سرّ فكل ما القيته الى غيرك فى سرعة خاطفة حتى فهمه فهو وحى». (99)

دكتر سيد محمد باقر حجتى در پايان گزارش كوتاهى كه پيرامون معناى وحى نگاشته مى‏گويد:(100) «بايد از ذكر اين نكته دريغ نكنيم كه اصل معنى لغوى وحى، اشاره سريع و نهانى است. و مرحوم محدث قمى مى‏نويسد: وحى در زبان تازى به اين معناست كه انسان، مطلبى را بطور نهانى به ديگر القاء نمايد و اصل وحى بمعنى سخن پوشيده است. ولى بعدا بر هر سخنى اطلاق گرديد كه بطور پنهانى به ديگرى القاء شود و بد و اختصاص يابد به گونه‏اى كه ديگران از آن آگاه نشوند.

**نتيجه بحث**

**آنچه از جميع اقوال مذكور استفاده مى‏شود، وجود دو قيد خفاء و سرعت در معناى اصلى و جامع لفظ وحى مى‏باشد.**

**بنابراين پس از ارائه منظم تمام اقوال مهم در يك سير لغوى كه نشانگر تقدم زمانى لغويين از خليل فراهيدى تا به امروز نيز هست، بعنوان نتيجه بحث، معناى لغوى زير را براى لفظ وَحْى بسكون حاء مى‏پذيريم:**

**«وحى در لغت بر هر نوع القاء و تفهيم مخفى و سريع معنا اطلاق مى‏شود.»**

**بديهى است كه استعمال لفظ وحى در معانى ششگانه از باب استعمال در خصوصيات يا معانى مناسب با معناى اصلى و جامع آن مى‏باشد، نه اين كه هر يك معنايى مستقل براى كلمه وحى باشند.**

**پس از ملاحظه اقوال لغويين و توجه به اطلاق آن‏ها، بوضوح پيدا است كه در معناى لغوى اصلى وحى، هيچ گونه خصوصيتى در وحى كننده (مانند اينكه خدا يا ملائكه و يا عالم غيب باشد) معتبر نيست؛ چون همانطور كه در نتيجه بحث گفتيم؛ وحى در لغت، شامل القاء خفى و سريع هر القاء كننده‏اى اعم از خدا يا فرشته و انس و جن و... مى‏باشد. و اقوال لغويين، بخصوص در ذيل معناى اول و دوم از معانى ششگانه، بر اين مطلب دلالتى صريح و آشكار داشت.**

**همچنين با دقت در اقوال مذكور و عنايت به اطلاق معناى اصلى وحى در لغت عرب، بخوبى مى‏توان دريافت كه هيچ قيد و خصوصيتى در وحى گيرنده وجود ندارد، تا مثلاً وحى را در لغت، بسوى پيامبران يا فرشتگان مخصوص گرداند؛ بلكه وحى گيرنده نسبت به وحى كننده، از اطلاق و شمول بيشترى برخوردار است. چون در لغت به جماد و نبات و... نيز وحى شده است و اينگونه استعمالات لغوى همچون وحى به زمين در شعر «وحى لها القرار فاستقرت» [در بحث اقوال لغويين [در لسان قرآن و سنت نيز بكار رفته است. كه ان شاء اللّه در دو بحث «تعابيرى كه از نزول وحى شده است» و «وحى بسوى غير انسان» بطور مبسوط خواهد آمد.**

**تعريف وحى نزد اهل كتاب**

**از آن جا كه عقيده به وحى در نزد يهود و نَصارى معروف است، سير تحقيقى بحث اقتضا دارد كه بدنبال تعريف لغوى، با تعريف وحى در اصطلاح اهل كتاب به خصوص نصارى نيز آشنا شويم. در اين راستا با مراجعه به اسناد معتبر و جديدترين آثار مكتوب آن‏ها پيرامون موضوع وحى، از نگرش‏هاى متفاوت و متناقضى كه خالى از ابهام نيستند، سخن خواهيم گفت. ناگفته نماند كه بدليل اهميت و ضرورت، تعريف وحى در اصطلاح نصارى را بطور عمده، محور بحث قرار مى‏دهيم؛ زيرا از يكسو فاصله زمانى ما با آيين يهود، بر مهجوريّت آن افزوده و از سوى ديگر قبل از آن كه يهوديت، امروز بعنوان آئينى الهى مطرح باشد، در يك نظام صهيونيستى با ابعاد برجسته اقتصادى و سياسى چهره نموده است. و براى فريب افكار عمومى و در نقاب دروغين مذهب، اهداف شوم خود را در پشت شعار فريبنده «ملت واحد يهود بايد در سرزمين آباء و اجداد خويش زندگى كنند» پنهان كرده است.**

**همچنين بدليل تازه بودن طرح بحث فوق با اسلوب حاضر، در راستاى برداشتن گام‏هاى عملى براى تحقيق تحولى شايسته در مباحث علوم قرآن، و توجه به نيازهاى اعتقادى ـ فرهنگى، طبيعى است كه به بسط شايسته و بايسته اين مبحث بپردازيم. براى آشنايى بهتر با تلقى اهل كتاب از پديده وحى و آشكار كردن مؤلفه‏هاى اصلى بينش آن‏ها در اين زمينه، لازم مى‏دانيم كه در يك سير تحقيقى، تعاريف و ديدگاههايى كه در كتب معتبر آن‏ها اعم از قاموس‏هاى كتاب مقدس و كتب عهد قديم و جديد وجود دارد را در قالب عناوينى گويا، طبقه بندى كنيم.**

**«وحى» الهام خداوند به نويسندگان**

**قاموس كتاب مقدس(101) در ذيل كلمه وحى مى‏نويسد:**

«اين لفظ در سفر اعداد 24:2 و كتاب دوم سموئيل 23:1 و 15:1 و غيره استعمال شده و وارد گشته و دلالت بر نبوتى نمايد كه مخصوص شهرى يا مملكتى يا قومى بود و در سفر خروج 12:10 وارد است. اين وحى اشاره به رئيسى يعنى آيتى از براى قوم مى‏باشد. خلاصه عموما مقصود از وحى، الهام مى‏باشد. (سفر خروج 13:6 و كتاب ملاكى 1:1 و رساله روميان 11:4) و بنابراين گفته مى‏شود تمامى كتب از الهام خداست (رساله دوم تيموتاوس 3:16) و وحى به اين معنا حلول روح اقدس الهى در مصنفين مى‏باشد. و اين هم بر چند قسم است: اولاً، مطالبى از حقايق روحانيه و حوادث آينده بدينسان القاء و افاده نمايد كه بدون الهام به هيچ وجه از براى ايشان دست نخواهد داد.

**ثانيا، ايشان را بر تأليف حوادث معروفه با حقايق مقرّره ارشاد مى‏نمايد كه آن‏ها را در كتاب نوشته و يا در كلام محفوظ و مصون از خطا ذكر نمايند. چنان كه در رساله دوم پطرس 1:21 گويد: «مردمان از جانب خدا به روح القدس مجذوب شده سخن گفتند».**

**و بديهى است كه در اين صورت شخص متكلم به هيچ وجه خود را به نظر نياورده؛ بلكه روح القدس در وى مؤثر شده، تمامى قوّت و قدرت و صفات مكنونه خود را بر وفق هدايت و ارشاد روح القدس الهى بكار مى‏برد. و از اين جهت است كه در هر يك از مؤلفّان و كاتبان كرام، كتاب مقدس مواهب طبيعى و طرز و نسق تأليف و تصنيف مخصوص ملاحظه مى‏شود و عالمان و دانشمندان در شرح مطلب فوق اختلاف نموده‏اند؛ ولى اغلب مسيحيان برآنند كه خدايتعالى كاتبان و مؤلفّان كتاب مقدس را ملهم فرموده كه اراده مقدسه او تعالى را در كتاب مخض افاده و ايمان و اخلاص ابدى بنى نوع بشر بدون خطا و سهو و نسيان مرقوم دارند.» پايان تعريف قاموس كتاب مقدس.**

**اين تعريف كه عينا در قاموس مقدس جورج بوست(102) نيز آمده (و باحتمال قوى آقاى هاكس از ايشان گرفته) حاوى نكاتى پيرامون وحى مى‏باشد كه شايسته تأمّل و دقّت است:**

**1ـ تعريف قاموسى فوق، وحى را از مقام آسمانى و اتّصالش به مبدء اعلى، در حد الهامات و مكاشفات زمينى، تنزيل مى‏دهد. و ممكن است از طرف هر صوفى و كاهنى ادعا شود كه اختلافى ماهوى با (وانه لتنزيل رب العالمين، نزل به الروح الامين) دارد. دكتر صبحى صالح(103) مى‏گويد:**

«در حالى كه قرآن، مفهوم وحى را در نزد تمام پيامبران واحد و مشترك مى‏داند، متأسفانه در قاموس كتاب مقدس(104) تفسيرى از وحى را مى‏بينيم كه با اين تفسير واحد قرآنى، اختلاف جوهرى دارد؛ چون اين قاموس وحى را چنين تعريف كرده: وحى، حلول روح خدا در قلب نويسندگان ملهم است لذا آنان بر حقايق و اخبار عيبى آگاه مى‏شوند بدون اين كه تغييرى در هويت آنان حاصل مى‏شود و هر يك داراى سبك و اسلوب خاص خود در تأليف مى‏باشند. تأسف ما بدين خاطر است كه وحى با اين تعريف قاموسى، از مفهوم دينى آن كه اتصال به خدا و گرفتن از ناحيه اوست، دور شده و به نوعى مكاشفه شاعرانه و عارفانه كه ساخته دست كاهنان است، نزديك شده، كاهنانى كه اكثرا از دروعگويانند.»

**2ـ بنابراين نگرش از وحى، چگونه مى‏توان اين مؤلفان را معصوم از خطا دانست.» و آيا بعد از مطالعه كتاب‏هاى مقدس يهود و نصارى كه به عهد قديم و جديد معروف مى‏باشند، و مشاهده تناقض آشكار در ميان آن‏ها، مى‏توان يقين كرد كه اين كتابها، همان وحى و الهام خداوند و به مؤلفان آن‏هاست؟**

**3ـ تفسير وحى به حلول روح خدا در قلب نويسندگان، علاوه بر اين كه ادعايى بدون دليل است، سخن اختلافى و مفهومى مبهم در نزد اهل كتاب نيز مى‏باشد؛ لذا در پايان اين تعريف از وحى مى‏گويد: «علما و دانشمندان در شرح مطلب فوق اختلاف نموده‏اند» آنگاه مى‏نويسد: «ولى اغلب (105) مسيحيان برآنند كه خداى تعالى كاتبان و مؤلفان كتاب مقدس را ملهم فرمود...» پس چيزى را كه در تفسير آن اختلاف دارند، به خدا نسبت داده‏اند تا بدينوسيله كتابهايى را كه نشأت گرفته از افكار بشر است، وجهه الهى ببخشند.**

**رشيد رضا (106) پس از نقل تعريف وحى از قاموس بوست چنين مى‏نويسد: اما تفسير الالهام بحلول روح اللّه فى روح الملهم فهو تحكّم للنصارى لايعرفه و لايعترف به انبياء بنى اسرائيل و لا علماؤهم و لا يمكنهم اثباته و لا دفع مايرد عليه من وقوع التعارض و التناقض و الخلف فيما كتبه اولئك الملهمون و ما خالفوا فيه الواقع، و قد اشار الى ذلك بقوله: ان فى شرح ذلك التعليم دقه و ان العلماء اختلفوا فى شرحه الخ و من حلّ فيه روح اللّه صار الها اذا المسيح لم يكن الها عند النصارى الا بهذا الحول، فكيف يقع فى مثل ما ذكر و يتخلف وحيه او يخالف الواقع؟**

**4ـ آنچه كه شبه ساختگى بودن حلول روح خدا را در نويسندگى قوت مى‏بخشد، توصيفاتى است كه از اين حلول در كتب عهدين وارد شده. توصيفاتى كه نه تنها اعتبار و قداست وحى را از بين مى‏برد؛ بلكه اين تلقى را در اذهان ايجاد مى‏كند كه وحى، نوعى مكاشفه و الهام است كه در پايان يك بازى و پس از نواختن نى با آلات لهو!! صورت مى‏گيرد. مرحوم شيخ محمد جواد بلاغى(107) در بخشهايى از كتاب الهدى الى دين المصطفى به بيان ديدگاه‏هاى سست و متناقض اهل كتاب در ارتباط با پديده وحى مى‏پردازد؛ بيانى كه سرتاسر مستند به آثار مكتوب آن‏هاست و هر خواننده منصفى را به قضاوت واداشته، او را به «هدى» مى‏خواند. ما در اين جا به ذكر نمونه هايى بسنده نموده و علاقه‏مندان را به مطالعه اين كتاب نفيس و پر بار دعوت مى‏كنيم.**

**ايشان تحت عنوان: النبوة و الانبياء فى العهدين(108) چنين مى‏نويسد:**

«اما النبوة فللعهدين مقالات غربيه و ان شئت قلت ظريفة (منها) آن‏هاتذكران المتنبى‏ء يقوم بخلع الثياب و التعرى و الانطراح عريانا انظر (صموئل الاول: 24،23، 19) و يقوم بالرباب و الدف و الناى و العود (صموئل الاول: 10،6،5) و ان ضرب العود يوجب حلول يداللّه على النبى و اعلان الوحى له فيطلب النبى عودا و عوادا عند ما يسئل عن الوحى (تاريخ الملوك الثانى: 15،3) بل ان العهد القديم سمى الجنون تنبيّا حيث قال الاصل العبرانى فى احوال شاول مع داود ويهى مما حارات و تصلح روح الهيم راعاه آل شاول و يتنبأ تبوك هبيت (صموئيل الاول: 18،10) و تعريبه: و كان من الغد، و اقتحم روح اللّه الردى على شاول فتنبأ فى وسط البيت و التراجم اصابت حيث ترجمت قوله (ويتنأ) يقولها (وجُنّ).»

**و در جاى ديگر با عنوان «المقدمه الرابعه،(109) فيما ذكر فى العهدين من الحالات الغربية التى تعرض للانبياء عند الوحى اليهم و تجلى اللّه و ظهور جلاله لهم» پس از بيان اين حالات عجيبه كه ترسيم كننده ابعاد وحى يا الهام كليسايى است مى‏نويسد «اى كاش مى‏دانستم معناى اين ادعاى پيامبرى و حلول روح خدا چيست؟ و كندن لباس و برهنگى، چه نقشى در نبوت دارد؛ و اصولاً معناى اين [سخنان بيهوده مستهجن [چيست؟ سپس، خطاب به دانشمندان نصارى مى‏فرمايد: گوئيا از دين خود آگاه نيستند و الّا اگر آزادانديش بوديد، اين سخنان [سست و بيهوده] را بر زبان جارى نمى‏كرديد.»**

**«وحى» حقيقتى تاريخى**

**گروهى از نصارى، وحى آسمانى را الهامى مى‏دانند كه از حقيقتى تاريخى برخوردار است. و با تغيير «وحى تاريخى»، الهام‏هاى اسطوره‏اى و خرافى را كه فاقد حقيقتى تاريخى هستند، خارج از قلمرو وحى مى‏شمارند. براساس اعتقاد اين افراد، وحى آيينى است كه مستند به تعليم مؤسس واحدى نبوده، بلكه در طول زمان به تدريج رشد يافته، تا به بشر امروزى رسيده است. و در قضاوتى جاهلانه و يا مغرضانه، قرآن را با كتاب مقدس در برخوردارى از حقيقتى تاريخى، مشترك مى‏دانند.**

**ما براى نمونه به كلام صاحب معجم اللاّهوت الكتابى(110) در ذيل كلمه وحى بسنده مى‏كنيم:**

«وحى (Revelation): دينى كه كتاب مقدس براى ما تبيين نموده، بر پايه وحى تاريخى» استوار است. امرى كه امتياز خاصى را به دين ما در بين ساير اديان داده است؛ چون بعضى از اديان مانند آئين بودا، زاييده فكر بشر بوده و هيچگونه ارتباطى با «وحى» ندارد و صرفا ناشى از الهام حكيمى بنام «بودا» مى‏باشند. برخى ديگر كه تعاليم آن‏ها مانند تعاليمى است كه از وحى سماوى اخذ شده، ولى منسوب به يك موسس اسطوره‏اى يا خرافى است؛ مانند «هرمس تريسميچستو» كه مجموعه‏اى از تعليمات دينى و فلسفى رمزى و سرى به او نسبت داده شده است.

**ولى بر خلاف اين اديان، آنچه در كتاب مقدس آمده اين است كه «وحى» يك حقيقت تاريخى است. و از طريق واسطه هايى كه اقوالشان ثبت و ضبط شده و آمار قطعى، براى ما قابل اثبات است. و ظاهرا قرآن نيز از اين ويژگى برخوردار است.»**

**شخصيت نويسندگان مُلهَم**

**شخصيت نويسندگان ملهَم در آثار اهل كتاب به همان اندازه در هاله‏اى از ابهام فرو رفته، كه اصل «الهام»؛ بطورى كه پس از تحقيق در آثار آن‏ها پيرامون هويت «ملهَمين»)، عبارات كوتاهى كه سعى در ترسيم چهره‏هايى شايسته و مقدس و برگزيدگانى وارسته دارند را مشاهده مى‏كنيم كه سراسر تشويش و اضطراب است. اما با اين حال، شناخت شخصيت اين نويسندگان و نقش آن‏ها در باصطلاح وحى الهامى، محقق آزادانديش را در داشتن تصويرى روشن از «وحى كليسايى» بيش از پيش يارى مى‏كند.**

**الاب جورج سابا(111) به نقل از تعليم المجمع المسكونى الفاتيكانّى الثانى مى‏نويسد: «و قد اختار اللّه لكتابة هذه الاسفار المقدسة، اناسا استخدمهم و هم يملكون كمال قواهم و طاقاتهم و عمل فيهم و بهم على ان يدوّنوا بصفة كونهم كتّابا حقيقيين، جميع الامور التى اراد هو ان تكتب و هذه الامور وحد هادون سواها». همانطور كه مشاهده مى‏كنيد، ايشان سعى دارد، نويسندگان ملهم را برگزيدگان الهى معرفى كند كه صاحب قواى نفسانى كامل بوده و قادرند «ما اراد اللّه» را بنويسند. و در پايان نقش و دخالت خود را در مطالب كتاب انكار كرده و تأكيد مى‏كند كه اينان فقط امورى را كه خداوند اراده كرده مى‏نويسند «و هذه الامور و حدها دون سواها» و بدين وسيله نوعى «عصمت» براى آن‏ها قايل است. عصمتى كه اولاً دليلى بر آن نيست و ثانيا با اظهارات ديگرشان در تناقضى آشكار است؛ چرا كه عالمان نصارى معتقدند، كتاب ملهمين هرگز در حاشيه اجتماع زندگى نكرده‏اند، بلكه از يكسو الهام الهى در روح آنان حلول كرده و از سوى ديگر از نگرشى تاريخى و سياسى برخوردار بوده‏اند كه كتابهايشان را تحت تأثير قرار داده. و حتى تصريح مى‏كنند كه تأثير پذيرى از تمدن اقوام مختلف، يكى از ريشه‏هاى تفاوت شخصيت نويسندگان اسفار مقدسه است.**

**بنابراين در حالى كه نويسندگان مسيحى اصرار دارند تا «وحى كليسايى» را در قالب ادعاهايى عارى از هر استدلال قانع كننده و صرفا با عبارت پردازى‏هاى اديبانه، از الهام شعراء و ادبا و غيره متمايز كنند، ما مى‏پرسيم چرا سخن فردى كه اندك قريحه شعر، ادبى و يا هنرى را دارا است و ادعاى حلول روح خدا در خودش را دارد، باور نكنيم؟ و اگر خود را نويسنده ملهم بخواند، چه دليل و معيارى وجود دارد تا ثابت كند كه سخنان او همان «ما اراد اللّه» است؟ امّا براى اين كه ادعاهاى ما به مشكل ادعاهاى عالمان نصارى گرفتار نشود، قسمتهايى از سخنان آن‏ها را پيرامون شخصيت نويسندگان ملهم در اين جا نقل مى‏كنيم: جورج سابا مى‏گويد:(112)**

«بيد الكاتب يتصل اللّه بنا، اذان غرض الالهام هو الصّالح العام: لقاء اللّه نحن شعبُه. لذلك لايشبه الهام الكتاب الهام الشاعر او الاديب او رجل الفن، او المختلف فى حاله غربيه تخرج به عن وعيه. انما الملهم يقوم بمهمته و هو فى مل‏ء اراكه»

**سپس تحت عنوان «دور الكتاب الملهمين» مى‏نويسد: «خداوند براى نوشتن آنچه كه اراده كرده در كتاب‏هاى مقدس نگاشته شود، افرادى را برگزيده و به آنان هويت خاصى بخشيده كه به مدد آن هويت خاص، به تدوين كتاب‏هاى مقدس همت مى‏گمارند؛ و جز آنچه مورد خواست خداست، نمى‏نويسند. لذا ما سخنان نويسندگان ملهم را، اقوال اللّه مى‏شماريم. و در سايه برخوردارى از اين هويت الهامى خدادادى، تمام اين نويسندگان ملهم، در تأليف كتاب مقدس، سهيم بوده‏اند.» آنگاه مى‏افزايد: «اين نويسندگان در حاشيه اجتماع نبوده، بلكه متأثر از شرايط تاريخى ـ اجتماعى عصر بوده و [ برخاسته از قشر خاصى نبوده‏اند] بلكه كسانى را كه خداوند براى تبليغ و تدوين دينش انتخاب كرده، از پيامبران و رؤسا و كاهنان و حكيمان و شاگردان و... بوده كه نوشته‏هاى آنان از اسلاف و معاصرينشان تأثير پذيرفته است و كتاب مقدس در واقع كتاب قوم ]بندگان[ خداست.»**

**براساس اين كلام صريح، وحى در اصطلاح نصارى (كه ما از آن به «وحى كليسايى» تعبير مى‏آوريم) منحصر در انبياء نيست؛ بلكه انبياء تنها يكدسته از ملهمين مى‏باشند. و الهام الهى مى‏تواند از طريق كاهنين و فلاسفه و حتى پادشاهان، به بشر ابلاغ گردد. و شايد كلام جيمزهاكس(113) كه مى‏گويد: «نويسندگان الهامى چهل نفرند كه از جميع طبقات بنى نوع بشر مى‏باشند» اشاره به همين مطلب باشد. اين گونه مطالب كه بعنوان ديدگاه اهل كتاب پيرامون وحى قلمداد مى‏شوند در حالى كه بيشتر به افكار اسكولاستيكى قرون وسطى شبيه بوده، سعى در تقدس بخشيدن به اعمال كاهنين و پادشاهان و... دارند.**

**لذا طبيعى است كه انعكاس چنين مطلبى در ادبيات مذهبى رسمى بخصوص در جهان عرب، زمينه را براى به موزه سپردن ادبيات دينى در نزد افكار عمومى و قشر تحصيل كرده فراهم كرده و از دين چهره‏اى وارونه ارائه كند كه نه تنها نقشى حيات آفرين در كالبد جامعه بشريت امروز ندارد، بلكه علامت عقب‏گرد و بازگشت به عصر سياه قرون وسطايى است كه عصر حاكميت دين يا كليسا ناميده شده است.**

**تكامل تدريجى وحى**

**از جمله مطالبى كه ما را با ديدگاه مسيحيت پيرامون وحى، بيشتر و بهتر آشنا مى‏كند، اطلاع از تصور كليسا نسبت به نقصان وحى و تكامل تدريجى آن در طول تاريخ است. به طورى كه در نهايت تاريخ، به تكامل نهايى خود مى‏رسد!!**

**صاحب معجم اللاهوت الكتابى(114) مى‏نويسد: ان الوحى الذى اتى به يسوع و الذى وصل اليناعن طريق الرسل و الكنيسه لايزال ناقصا لانّ الحقايق الالهيه تحتجب فيه تحت ستار العلامات الا انه ينبى‏ء بالوحى الكامل الذى سيتم فى نهايه التاريخ. حينئذ سيظهر ابن الانسان فى مجده (لوقا 17:30، راجع مرقس 13:26) و ينتقل الناس من «العالم الحاضر» الى «العالم الاتى». ان الوحى بدأ فى العهد القديم يكتمل فى العهد الجديد.**

**و لكنّه بدلاً من تسلمه عن طريق وسطاء كثيرين، يتمركز الآن فى يسوع المسيح الذى هو فى الوقت نفسه صاحب الوحى الاساسى و موضوعه. و يجب ان نميّز هنا ثلاث مراحل. فى المرحله الاولى، يتم الوحى على يد يسوع نفسه الذى يسلّمه الى الرسل و فى الثانية، يتمّ تبليغ الناس به، عن طريق الرسل، ثم عن طريق الكنيسة، بارشاد الروح القدس. و فى المرحله الثالثة، يصل الوحى الى كماله النهائى عند ما تستبدل معرفه الايمان عند الناس بالمشاهدة المباشرة لسراللّه. لوصف هذه المراحل المتتابعة، يستخدم العهد الجديد اكثر من اصطلاح: اوحى (apokalypto)، اعلن (Phareroo)، اعلم (gnarizo)، اوضح (Photizo)، شرح (exegeomai)، اظهر (deiknuo\_ mi)، او مجرّد قال. والرسل يعلنون (Karysso) و يعلّمون (didasko) هذا الوحى الذى كوّن ما يسمى الكلمة او الانجيل او سرالايمان. كل هذه المواضيع تتلاقى فى شتّى مجموعات كتب العهد الجديد.»**

**امّا جاى اين سؤال باقى است كه چگونه ممكن است يك آيين آسمانى كه براى هدايت بشر و اتمام حجت بر انسانهاست، در عين حال كه ناقص باشد، سعادت بشر را تضمين نموده و حجت كامله خداوند بر بندگانش محسوب شود؟ دانشمندان مسيحى معتقدند كه الهام، از طريق املاء صورت نمى‏گيرد؛ بلكه به تعبير آن‏ها خداوند حقيقتى را بر كاتبان عرضه مى‏كند و آن‏ها با استعانت از قريحه خود و به كارگيرى تمام توان و كوشش به نوشتن آن حقيقت مى‏پردازند.**

**سابا(115) مى‏نويسد:**

«ليس الالهام املاءً، كان اللّه يفرض على المؤلّف حقيقه مجهّزة، ما على هذا الّا ان يسجّلها على غرار كاتم اسرار. و فى الكتاب المقدس اشارة الى ما تكلّفه بعضهم من العناء فى مهمّه تأليفهم: قال مؤلف سفر المكابيين الثانى: «تلك الامور التى شرحها ياسون القيروانى فى خمسة كتب، قد اقبلنا نحن على اختصارها فى درج واحد... فلم يكن تكلفنا لهذا الاختصار امرا سهلاً، و انّما تمَّ بالعرق و السهر (2 : 24، 27). كان الانبياء لدى تبليغهم الى الجماعة الرؤى التى خطوا بها، و كلام الرب اليهم «يستغلّون كل حكمتهم السياسيّة و قُدُراتهم الخطابيّه و طاقاتهم الكتابيّه.

**نويسندگان مسيحى از يك سو تصريح دارند كه كتاب مقدس منسوب به حكيم يا شخص اسطوره‏اى مجهولى نيست، و از سوى ديگر، شخصيت ملهمين را به گونه‏اى ترسيم مى‏كنند كه همچون فلاسفه و اسطوره سازان يونان قديم، قادر به خلق اسطوره‏هايى مذهبى مى‏باشند كه در تأليف كتب دينى، از اين خلاقيت ذاتى و احساسات درونى خويش بهره گرفته‏اند. و اختلاف خلاقيت‏هاى ذاتى و دانش سياسى و تاريخى و تفاوت تمدن‏ها و شرايطى كه در آن مى‏زيسته‏اند حتى شهرى و روستايى بودن و...، اختلاف شخصيت آنان را سبب شده است.**

**جورج سابا (116) تحت عنوان: شخصيه الكاتب چنين مى‏نويسد:**

«الهام، شخصيت نويسنده را از بين نمى‏برد. چون كاتب ملهم، در بين مردن زمان خويش زندگى مى‏كند و همچون ديگر افراد جامعه، داراى معلومات و احساس و اسلوب و... بوده و صاحب سبك ادبى خاص خود در نوشتن است. و از تمدن‏هاى پيشين و فرهنگ‏هاى ديگر عصر خويش تأثير مى‏پذيرد و همين شرايط خاص و تأثير پذيرى‏ها از شرائط گذشته و حال، باعث تفاوت شخصيت نويسندگان اسفار مقدسه شده است؛ مثلاً اشعيابا ارميا تفاوت دارد. و قديس مرقس باقديس متى و هر دوى اينها با قديس لوقا و يوحنا و قديس بولس با قديس پطرس، متفاوت هستند.»

**نتيجه بحث**

**از آنچه كه گذشت در مى‏يابيم كه وحى در اصطلاح اهل كتاب، هرگز از آن وجهه و اعتبار خاصى كه در نزد مسلمين دارد، برخوردار نبوده و با تعريف وحى، به الهام و حلول روح خدا در قلب نويسندگان ملهَم، در واقع وحى را از آسمان به زمين كشيدند و در حدِ ادعاهاى زمينيان خطاكار تنزل دادند. بطورى كه هر فيلسوف و پادشاهى مى‏تواند ادعاى الهام كند و در رديف كتاب ملهمين بشمار آيد.**

**بنابراين هر محقق آزادانديش با آگاهى از اين ديدگاه اهل كتاب نسبت وحى، با ديدى وسيعتر و افقى روشنتر به مطالعه اقوال و شبهات آن‏ها در زمينه وحى مى‏پردازد و در مقام پاسخگويى به شبهات و هنگام قضاوت‏هاى علمى‏اش، لغزش‏هاى كمترى خواهد داشت.**

**پى‏نوشت**

**\* \* \***

**(1) مناهل العرفان، ج 1، ص 16.**

**(2) مباحث فى علوم القرآن، ص 10.**

**(3) مناهل العرفان، ج 1، ص 20.**

**(4) مناهل العرفان، ج 1، ص 26.**

**(5) مباحث فى علوم القرآن، ص 124.**

**(6) الفهرست، ص 214.**

**(7) در مكه 17 نفر و در مدينه 11 نفر خواندن و نوشتن مى‏دانستند. بلاذرى، ابوالحسن، فتوح البلدان با تعليق**

**رضوان محمد رضوان، ص 499ـ457.**

**(8) صحاح، ج 6، ص 2519.**

**(9) معجم مقاييس اللّغة، ج 6، ص 93.**

**(10) لسان العرب، ج 15، ص 379.**

**(11) القاموس المحيط ج 4، ص 399.**

**(12) النجم، آيه 4.**

**(13) التفسير الكبير، ج 24، ص 282.**

**(14) اعراب ثلاثين سورة من القرآن الكريم، ص 152.**

**(15) نهايه، ج 5، ص 163.**

**(16) تهذيب اللغة، ج 5، ص 296.**

**(17) جمهرة الّغه، ج 1، ص 171.**

**(18) اساس البلاغه، ص 668.**

**(19) مجمع البحرين، ج 1 ص 430.**

**(20) النجم، آيه 4.**

**(21) التفسير الكبير، ج 28 ص 282.**

**(22) تهذيب اللّغة، ج 5، ص 296.**

**(23) الصحاح، ج 6، ص 2519.**

**(24) اساس البلاغه، ص 668.**

**(25) النهايه، ج 5، ص 163.**

**(26) لسان العرب، ج 15، ص 379.**

**(27) القاموس المحيط، ج 4، ص 399.**

**(28) الانعام، آيه 112.**

**(29) تفسير روح الجنان، ج 5 ص 38.**

**(30) تفسير روح البيان، ج 3، ص 88.**

**(31) الانعام آيه 121.**

**(32) تفسير روح البيان، ج 3، ص 95.**

**(33) تفسير الكبير، ج 11، ص 108، المسأله الثانيه.**

**(34) الجن، آيه 1.**

**(35) التبيان فى تفسير القرآن، ج 10، ص 146.**

**(36) مجمع البيان، ج 2، ص 44.**

**(37) تفسير المنار، ج 1، ص 220.**

**(38) مباحث فى علوم القرآن، ص 32.**

**(39) موجز علوم القرآن، ص 110.**

**(40) علوم القرآن، ص 32.**

**(41) كتاب العين، ج 3، ص 320.**

**(42) جمهرة اللّغة، ج 1، ص 171.**

**(43) تهذيب اللغة، ج 5، ص 296.**

**(44) كتاب اعراب ثلاثين سوره من القرآن كريم، ص 152.**

**(45) مريم، آيه 19.**

**(46) الصحاح، ج 6، ص 2519.**

**(47) معجم مقاييس اللّغة، ج 6، ص 93.**

**(48) المفردات فى غريب القرآن، ص 515.**

**(49) اساس البلاغه، ص 668.**

**(50) النهايه ج 5، ص 163.**

**(51) لسان العرب، ج 15، ص 379.**

**(52) القاموس المحيط، ج 4 ص 399.**

**(53) مريم آيه 19.**

**(54) مجمع البيان، ج 2، ص 441.**

**(55) الانعام، آيه 112.**

**(56) تفسير ابوالسعود، ج 3، ص 175.**

**(57) مباحث فى علوم القرآن، ص 32.**

**(58) الميزان، ج 18، ص 72.**

**(59) كتاب العين، ج 3، ص 320.**

**(60) جمهرة اللّغة ،ج 1 ص 171.**

**(61) تهذيب اللّغة، ج 5 ص 296.**

**(62) الصحاح، ج 6، ص 2519.**

**(63) اساس البلاغه،، ص 668.**

**(64) نهايه، ج 5، ص 163.**

**(65) لسان العرب، ج 15، ص 379.**

**(66) القاموس المحيط، ج 4، ص 399.**

**(67) تهذيب اللّغة، ج، 5 ص 296.**

**(68) الصحاح، ج 6، ص 2519.**

**(69) معجم مقاييس اللّغة، ج 6، ص 93.**

**(70) نهايه، ج 5، ص 163.**

**(71) لسان العرب، ج 15، ص 379.**

**(72) القاموس المحيط، ج 4، ص 399.**

**(73) النحل، آيه 68.**

**(74) كتاب العين، ج 3 ص 320.**

**(75) التهذيب اللّغة، ج 5 ص 296.**

**(76) المائده، آيه 111.**

**(77) النحل، آيه 68.**

**(78) الصحاح، ج 6، ص 2519.**

**(79) النهاية، ج 5، ص 163.**

**(80) لسان العرب، ج 15، ص 379.**

**(81) القاموس المحيط، ج 4، ص 399.**

**(82) الزلزله، آيه 5.**

**(83) كتاب العين، ج 3، ص 320.**

**(84) المائدة، آيه 111.**

**(85) تهذيب اللّغة، ج 5، ص 296.**

**(86) لسان العرب، ج 15، ص 379.**

**(87) لسان العرب، ج 15، ص 379.**

**(88) تهذيب اللّغة، ج 5، ص 296.**

**(89) مفردات، ص 515.**

**(90) جمهرة اللّغة ،ج 1 ص 171.**

**(91) معجم مقاييس اللّغة، ج 6، ص 93.**

**(92) معجم مقاييس اللّغة، ج 6، ص 93.**

**(93) صحاح، ج 6، ص 2519.**

**(94) قاموس، ج 4، ص 399.**

**(95) برهان، ج 1، ص 270.**

**(96) كتاب الوحى المحمدى، ص 34.**

**(97) النحل، آيه 68.**

**(98) تفسير الميزان، ص 292.**

**(99) التمهيد، ج 1، ص 2.**

**(100) پژوهشى در تاريخ قرآن كريم، ص 30.**

**(101) قاموس كتاب مقدس، تأليف و ترجمه جيمز هاكس آمريكائى، ص 905، چاپ دوم 1349 شمسى،تهران.**

**(102) قاموس كتاب مقدس، دكتر جورج بوست، چاپ 1894 ميلادى، بيروت.**

**(103) دكتر صبحى صالح، مباحث فى علوم القرآن، (چاپ چهارم، بيروت) ص 25.**

**(104) قاموسى است كه دكتر جورج‏بوست آن را به عربى برگردانده و در سال 1894م در چاپخانه آمريكايى**

**بيروت، چاپ شده است.**

**(105) جورج بوست مى‏گويد: تمام مسيحيان.**

**(106) السيد محمد رشيد رضا، الوحى المحمدى، (الطبعه الثالثه، مكتبه القاهرة، مصر) ص 48.**

**(107) محمد جواد البلاغى، الهدى الى دين المصطفى، (الطبعه الثانيه، دارالكتب الاسلاميه، قم.)**

**(108) همان، جزء دوم، ص 273.**

**(109) همان، جزء اول، ص 18.**

**(110) معجم اللاهوت الكتابى (چاپ دوم، دارالمشرق بيروت) ترجمه عربى از:**

**Vocabulaire de theologie biblique Troisieme edition 1974.**

**مترجم: نيافه المطران انطونيوس نجيب.**

**(111) الاب جورج سابا، على عتبه الكتاب المقدس، ص 137 (الطبعه الاولى، 1987، منشورات المكتبه البولسيه، بيروت).**

**(112) همان، ص 38.**

**(113) قاموس كتاب مقدس، تأليف و ترجمه جيمزهاكس، ص 718 (چاپ دوم 1349 شمسى، تهران)**

**(114) معجم اللاهوت الكتابى (چاپ دوم، دارالمشرق، بيروت).**

**(115) الاب جورج سابا، على عتبه الكتاب المقدس، ص 139 (الطبعه الاولى 1987، منشورات المكتبه البولسيّه، بيروت).**

**(116) همان، ص 140.**